

رهبر انقلاب مشروطه که بود؟

فاضل غیبی

از لنین تا فیدل کاسترو و از جرج واشنگتن تا واسلاو هاول، هر انقلابی با نام رهبر آن شناخته می‌شود. انقلاب مشروطه ایران (۱۲۸۵ ش.) از انقلابات مشهور تاریخ است، بدین سبب که نه تنها در کشورهای اسلامی، بلکه حتی در چین و هند آن روزگار نیز قابل تصور نبود. انقلاب شورش نیست، که به یکباره شعله‌ور شود، بلکه اقدامی است که گروهی کارآمد و مصمم برای تحقق آرمانی مشخص تدارک می‌بیند و در این روند فردی با ویژگی‌های برتر به رهبری می‌رسد. اقدام تاریخی شگرفی است که حتی آنجا که به فاجعه منجر شده، بخش باز هم مهمی از میراث تاریخی بشمار می‌آید.

گرچه انقلاب مشروطه از پیروزی کامل بازماند، اما انقلابی کاملاً مسالمت‌آمیز بود و زمینه‌سازندگی ایران نوین را ممکن ساخت. بدین سبب رویدادی است سرفراز و شایسته در تاریخ. اما ملایان قلم‌بدست نه تنها در مورد انقلاب مشروطه، بلکه درباره‌ی رویدادها و شخصیت‌های تاریخی ما چنان دروغ‌هایی پرداخته‌اند، که پالایش آن به انقلاب فرهنگی سترگی نیاز دارد. گرچه تا آن زمان می‌توان گام‌های کوچکی در این راه برداشت و دستکم ناراستی‌های بزرگ را برملا کرد. از این دید، انقلاب مشروطه نمونه‌ی خوبی است، زیرا درک درست آن نگرش ما را به کل تاریخ ایران معاصر دگرگون می‌کند.

از جمله این دروغ بزرگ که گویا دو آخوند به نام‌های طباطبایی و بهبهانی، رهبران انقلاب مشروطه بودند! با شناختی که امروزه از رفتار و کردار ملایان پیدا کرده‌ایم، باید در درستی چنین ادعایی شک کرد. گرچه برای رسیدن به حقیقت ماجرا ناگزیریم ابتدا ناراستی‌ها را برملا کنیم و برای یافتن رهبر انقلاب مشروطه، نخست چهره‌ی واقعی «دو آخوند» یاد شده را بدرستی بشناسیم و این با توجه به دورویی ملایان کار آسانی نیست.

آغاز ماجرای انقلاب مشروطه را باید برکناری اتابک (صدراعظم مظفرالدینشاه) دانست. می‌دانیم که ملایان در دوران قاجار بر دستگاه حکومتی مستقل فرمان می‌راندند و قدرت، مکتب و تسلط آنان بر جامعه از شاه و دربارش بسیار بیشتر بود. با این تفاوت که حکومتشان از ساختار هرمی برخوردار نبود و هر آخوند بزرگی بارگاهی گسترده، از یکسو در رقابت با دیگر آخوندها و از سوی دیگر از راه داد و ستد با یکی از دولتمردان در پی تحکیم قدرت خود بود.

باری، آخوند طرف معامله‌ی اتابک صدراعظم، بهبهانی بود و در رقابت با او، ملای پرقدرتی به نام طباطبایی، تکیه‌گاه شاهزاده عین‌الدوله بود. در این هنگام شیخ فضل‌الله نوری از عتبات وارد تهران شد و از آنجا که «برندگی» او از دو ملای دیگر بیشتر بود، عین‌الدوله که جانشین اتابک شده بود، او را برکشید:

«(شیخ فضل‌الله) هرکس را مانع پیشرفت خیالات خویش داند، حکم به کفرش می‌کند، ... هرکس مخالفت او را کند، یا زنش به خانه‌اش حرام و یا قبالة و سندی از برای ملک خانه او ظاهر می‌کنند. اگر هیچ نداشته باشد، حکم کفر او را می‌دهد.» ص ۲۹۲ با گزینش شیخ نوری به عنوان مجتهد اول پایتخت، طبعاً طباطبایی و بهبهانی که تا بحال رقیب یکدیگر بودند، برای «ساقط» کردن او همدست شدند:

«در این سال هر حادثه‌ای در هر گوشه‌ای از مملکت رخ داد، پیراهن عثمان کردند و به حساب فساد دستگاه و رژیم استبداد گذاشتند و تا آنجا که مقدور بود خون‌ها را به جوش آوردند و احساسات را برانگیختند.» ص ۲۹۸ اما تنها انگیزه‌ی آندو سقوط عین‌الدوله و در نتیجه از میدان بدر کردن شیخ فضل‌الله بود. «طباطبایی خود به منبر رفت و مردم را بگریانید.» ص ۲۹۹ تا آنکه داغ شدن آشفته‌بازار حوادث را دیگر حدی نبود. قدرت دولتی بطور روزافزون به تحلیل می‌رفت و دولتمردان خود آتش‌بیار معرکه شدند. علاء‌الدوله حاکم تهران، بازرگانان قند و شکر را چوب زد که چرا قیمت‌ها را بالا برده‌اند.

در این میان کسانی «دو سید» را تشویق کردند، برای بالا بردن فشار و وادار کردن شاه به برکناری عین‌الدوله، در شاه‌عبدالعظیم بست نشینند. اما عین‌الدوله نیز بیدی نبود که به بادی سقوط کند. او از دو سید بست‌نشین خواست که اگر تقاضایی دارند، عریضه بنویسند.

اما «رؤسای ملت» نمی‌توانستند بنویسند که می‌خواهند جانشین شیخ فضل‌الله شوند، بنابراین شش مطلب را ردیف کردند که همه در جهت منافع آخوندها بود. از جمله: «تنبیه عسگر گاریچی» که با زائرین بدرفتاری نموده بود و یا «برداشتن تمبر دولتی از مستمریات روحانیون»!

حساب عین‌الدوله درست بود، خواسته‌های «دو سید» چنان پرت بودند که «خلق طهران» نیز ظاهراً «بواسطه‌ی سردی زمستان» «همراهی کامل نمی‌نمودند» ص ۳۰۰ لیکن پایتخت با ادامه‌ی بست‌نشینی ناآرام بود و کار به بن بست رسید. تا آنکه پس از گذشت یکماه

به میانجیگری سفیر عثمانی در تهران، عریضه‌ای به شاه نوشته شد که در آن تشکیل «عدالت‌خانه» نیز مطرح شده بود. با طرح خواسته‌ای ورای منافع ملایان، به یک باره گره کار گشوده شد: «علیحضرت فرمود جواب سفیر را بنویسید که مقاصد آقایان را برآورده و آنها را محترماً عودت خواهیم داد.» (و) کالسکه سلطنتی را به شاه عبدالعظیم فرستاد و «آقایان» با جلال و جبروت به تهران بازگشتند. این بود مرحله نخست و مهم انقلاب مشروطه! مرحله دوم از این هم ساده‌تر گذشت. «دو سید» انتظار چنین موفقیتی را نداشتند، نه تنها شیخ فضل‌الله را از میدان بیرون کرده بودند، بلکه صدراعظم را کنار زده، مستقیماً با شاه طرف شده بودند. چنانچه «نزد مردم جایگاه دیگری یافته» ص ۳۰۰ و کارشان به جایی رسید که برای نخستین بار در تاریخ لقب «آیت‌الله» درباره آنان بکار رفت: «بهبهانی بر تجملات خود افزوده، چهل اسب در طویله‌اش بسته می‌شود.» «منزل او درباری بود رنگین‌تر از دربار دولتی.» ص ۳۰۶ «دو سید» در اوج محبوبیت به خوشگذرانی مشغول شده و حتی دولت هم به افتخارشان مهمانی‌ها برگزار می‌کرد. البته عین‌الدوله که همه خواسته‌ها را انجام داده بود، از «تشکیل عدالتخانه دولتی» سر باز زد، زیرا آن را دخالت در کار خود می‌دانست. از سوی دیگر، «عدالتخانه دولتی» اصلاً به نفع آخوندها نبود و آنان را که تا بحال مال و جان امت را بوسیله «محاکم شرع» در دست داشتند محدود می‌کرد. طباطبایی متوجه این معنی شد:

«این عدالتخانه که می‌خواهیم زیانش بخود ماست، چه مردم آسوده باشند و ستم نبینند، دیگر از ما بی‌نیاز گردند.» ص ۳۰۱
با اینهمه «دو سید» خود را مجبور به پافشاری بر این خواسته، که نمی‌دانستند چه کسی بر زبانشان انداخته، می‌دیدند، چرا که به غریزه حفظ قدرت دریافته بودند، در صورت عقب‌نشینی، جایگاه نویافته خود را از دست خواهند داد. متوجه هستیم که دو سه ماه پیش از فرمان مشروطیت است و هیچکس هنوز کلمه‌ای درباره آن نگفته است: «هنوز نام مشروطه و آزادی در میان نمی‌بود. ولی برای نخستین بار کسانی آزادانه سخن از بدی‌های دولت رانده و دلسوزی به توده می‌نمودند.» ص ۳۰۱
شب‌ها بر در و دیوار شهر شب‌نامه‌ها چسبانده می‌شود و در آنها نخستین بار سخن از «مجلس ملی» می‌رود:
«بعد از این، بقای سلطنت و صدارت... و همه چیز بسته بوجود مجلس ملی است فوراً استعفا کنید. ما تا امروز کشته شدیم و نکشتیم ولی حالا ناچار می‌شویم به آنها که می‌خواهند ما را گول بزنند، جزایی بدهیم که دیگران عبرت بگیرند.» ص ۳۰۹
کسانی «بعضی پاکت‌های مجهول و شب‌نامه‌ها به اسم صدراعظم و به پسرها و بستگانش می‌نویسند.» ص ۳۰۹ که خبر از وجود جناحی مردمی و مصمم می‌دهد، که به این آسانی‌ها به سازش دربار با «روحانیت» گردن نخواهد گذاشت. از سوی دیگر «آقایان» (این بار شیخ نوری هم همراه بود!) به امید پیروزی باز هم بزرگتری دوباره بار سفر می‌بندند و این بار به «مهاجرت کبرا» رفته در قم بست می‌نشینند. چون خبر بست‌نشینی به گوش شاه می‌رسد، جواب می‌دهد:
«آقایان... هر عرضی دارند بیایند حضوراً به ما عرض کنند. عرایض آنها را قبول می‌فرماییم و کمال مرحمت را نسبت به آنها خواهیم فرمود.» ص ۳۰۸

و آقایان طی تلگرافی به شاه خواستار تشکیل حکومت اسلامی می‌شوند:

«... و اصلاح امور مسلمین بر طبق قانون مقدس و احکام متقن شرع مطاع که قانون رسمی و سلطنتی مملکت است.» و

شاه در پاسخ فرمان می‌دهد:

«مقرر می‌داریم که مجلس مزبور را بشرح دستخط سابق صحیحاً دایر نموده... مجلس شورای اسلامی را موافق... قوانین شرع مقدس مرتب نمایند.» ص ۳۰۹

اینک کافی بود «آقایان» بست را بشکنند و مانند دفعه پیش بر دوش امت هیجان‌زده به پایتخت بازگردند، تا نخستین نسخه حکومت اسلامی تشکیل شود. ظاهراً کار از کار گذشته و با شکست دربار در برابر قدرت برتر ملایان، ایران بسوی حکومت اسلامی می‌شتافت. اما درباریان نیز در برابر موج اسلامیت به تکاپو افتاده، شاه با انتخاب مشیرالدوله از میان دولتمردان ترقی‌خواه به صدارت، امیدی در دل آزادیخواهان برمی‌افروزد:

«شبهها در شهر حوزه های متعدد از اشخاص منورالفکر منعقد می‌شود و از قول آقایان عریضه‌ها به شاه می‌نویسند و منتشر می‌سازند.» و «بیداران تهران» با تکیه بر رشوه‌خواری ملایان، به «دو سید» نیز فشار می‌آورند، که کمی بیشتر صبر کنند، تا از شاه فرمان بهتری بگیرند:

«اوراق و کتابچه‌ها نوشته می‌رسانند و تأکید میکنند جز صحبت عدل و امنیت و قانون صحبتی ندارید که پشیمانی دارد و وجوه نقدی هم از طرف بعضی اشخاص به آنها می‌رسد که ایشانرا مجبور می‌کند به افکار صاحبان آن وجوه همراهی نمایند.» ص ۳۰۱

سرنوشت‌سازتر از این لحظه قابل تصور نیست. پس از چند روز کنکاش و تدارک «تجار چند نفر از رؤسا را فرستادند قلهک... و از آنجا با (کاردار سفارت انگلیس) رفتند منزل صدراعظم و مذاکره کردند و قرار شد دستخط (شاه) را تغییر دهند... در دستخطی که مجلس شورای اسلامی نوشته‌اند، به مجلس شورای ملی تبدیل شود... طایفه یهود و آرامنه و مجوس نیز باید منتخب خود را به این مجلس بفرستند و لفظ اسلامی با ورود آنها نمی‌سازد. مناسب لفظ ملی است. باری، پس از مذاکرات بسیار صدراعظم متقبل گردید که همه مقاصد آقایان و تجار و کسبه را برآورده نماید.» ص ۳۱۰

مشیرالدوله به سرعت دستخط نوینی از شاه مبنی بر تشکیل «مجلس شورای ملی» گرفته، دولتیان پراکندند که شاه با همه خواسته‌های «آقایان» موافقت نموده است. اما پسر صدراعظم که برای ابلاغ حکم به قم رفت، در هياهو دستخط پیشین (شامل «مجلس اسلامی») را نشان داد و «آقایان» سر از پا نشناخته، ده روز پیش از آنکه فرمان مشروطیت به امضای مظفردالدین‌شاه برسد به پایتخت بازگشتند! از این خبر همه اقشار و اصناف شاد شدند و برای نخستین بار در یک همبستگی ملی «همه مردم و کسبه از مسلمانان و آرامنه و یهود و گبرها برای استقبال ورود آقایان رفتند...» ص ۳۱۱

روشن است که اینجا مجال پرداختن به مراحل بعدی انقلاب و نیروهای درگیر آن نیست. هدف آن بود که نشان دهیم، در کنکاش همیشگی میان ملایان و دربار قاجار کسانی «دو آخوند» را به طمع مال و جاه فریب دادند، تا خواسته‌ای را مطرح کنند، که کاملاً مخالف منافع ملایان بود و دولتمردان از این فرصت استفاده کرده، کوشیدند نظام سیاسی ایران را بر بنیانی نوین قرار دهند. ملایان همینکه «به فریب خوردن خود پی برده، این دانستند که مشروطه «رواج شریعت نیست و آن خوان نه برای آنان درچیده می‌شود.» ص ۳۱۲ با تمام قوای کوشیدند آب رفته را به جوی بازگردانند و «جبهه ضدانقلاب» را تشکیل دادند. درحالی‌که دربار نه تنها «دژ ضدانقلاب» نبود، بلکه درباریان دستکم برای حفظ قدرت خود که از «جنبش تنباکو» به بعد «مانند حب قندی می‌ماند که در آب حل می‌شد.» ص ۳۰۴، قانون اساسی را تهیه و به عمل گذاشتند.

بنابراین نخستین گام برای درک درست انقلاب مشروطه تجدیدنظر در نقش دست‌اندرکاران آن، و در پیشاپیش آنان خود شخص مظفردالدین‌شاه است که صدور فرمان مشروطه را بزرگترین سعادت زندگی خود می‌دانست:

«وزیر اعظم عین‌الدوله که حضور شاه رفت مطلب را چنین عنوان کرد که: برخی قصد «محدود ساختن قدرت سلطنت» را دارند... شاه در جواب او متذکر شد: «همگی پادشاهان مغرب زمین به یاری مجالس ملی خود حکومت می‌کنند و قدرت و استقلال دولت‌های ایشان بیشتر از قدرت و استقلال دولت ماست.» ص ۳۱۲

اما انقلاب مشروطه از گوشه ناشناخته‌ای برخوردار است که بدون آن بکلی نامفهوم است. زیرا چنانکه کسروی بدرستی دیده: «جنبش مشروطه خواهی را در ایران، دسته اندکی پدید آوردند و توده انبوه معنی مشروطه را نمی‌دانستند و پیداست که خواهان آن نمی‌بودند.» ص ۲۸۹

از سوی دیگر پرسیدنی است که اگر دولتیان نیز در برابر قدرت برتر ملایان جرأت نداشتند کلمه‌ای بیرون از «شرع انور» بر زبان رانند، پس کدام نیرو توانست با فریب دو آخوند بدین شاهکار موفق شود؟

کوتاه آنکه، گروه آگاه و مصممی که به انقلاب مشروطه دامن زد، همانا گروه کوچکی از بابیان (ازلیان) به ریاست یحیی دولت‌آبادی بود. تاریخ‌نگاران از گروهی در حدود ۱۵۰ نفر یاد کرده‌اند، که نه تنها خواهان مشروطیت بودند، بلکه با تصویری روشن از اهداف خود، امر مشروطه را با کاردانی و درایت به پیش بردند. برای تصور حرکت سازمانی و تبلیغی نوع‌آمیزشان تنها بدین اشاره می‌کنیم که بخش بزرگی از «بیداران» نه تنها به لباس ملایان ظاهر می‌شدند، بلکه مانند ملک‌المکلمین و واعظ اصفهانی (پدر جمال‌زاده) خود خطیبانی صاحب منبر بودند. بخش دیگر نیز دستیاران دولت‌آبادی (مانند رشديه)، اطرافیان امین‌الدوله و یا اعضای «انجمن سرّی میکده» (به مدیریت سلیمان‌خان میکده) را تشکیل می‌دادند و بالاخره فعالیت روزنامه‌نگاری گسترده‌ای به قلم صوراسرافیل، دهخدا و بسیاری دیگر صورت می‌گرفت. ناگفته پیداست که این فعالیت‌های مخفی تا چه حد خطرناک بود، چنانکه با لو رفتن «انجمن میکده» (در زمان اتابک) هرچند اغلب اعضا از دولتمردان بودند، همگی به زندان و تبعید محکوم شدند.

بدین ترتیب ۱۵۰ بابی با دانایی و درایت شبکه‌ای تشکیل داده بودند، که هم در میان ملایان رخنه نموده و هم بر درباریان و حتی بر نمایندگان کشورهای خارجی نفوذ داشت. ملک‌المکلمین منشی سفارت فرانسه بود و دوستی دولت‌آبادی با سفیر عثمانی به او امکان داد از فرصت طلایی موجود استفاده کند.

ظاهراً پس از آنکه «بیداران تهران» «دو سید» را به بست‌نشینی تشویق کردند: «دولت‌آبادی... چند مجلس سفیر عثمانی را ملاقات نموده و سفیر را راضی نمود که واسطه در صلح باشد.» ص ۳۰۰

«سفیر گفت، اگر استدعای آقایان نوعیت داشته باشد، من توسط در صلح می‌کنم. و الا اقدام نخواهم نمود.» و دولت آبادی ماده هفتمی را به خواسته‌ها اضافه کرد، که در آن برای نخستین بار سخن از «عدالتخانه» می‌رفت. کسروی از قول او می‌نویسد: «تا آنوقت این لفظ رسماً و علناً بر زبانها جاری نشده بود.» ص ۳۰۰

این آغاز فعالیت‌های وسیعی بود که طی آن «بیداران تهران» موقع را مقتضی دانسته در زیر پرده نازکی^{۳۰۱} درباریان و ملایان را به سوی هدف خود می‌رانند. متوجه هستیم که «بیداران تهران» شخصیت‌هایی علنی بودند، که فعالیت‌های مخفی وسیعی داشتند و بدین سبب کمتر گزارشی درباره اقداماتشان در دست است. از شاهکارهای آنان این که:

«ملک المتکلمین به مأموریت از طرف «حوزه بیداران» به قم رفته، در نیمه شب طباطبایی را از خواب بیدار می‌کند و پانصد تومان به او داده، او را تطمیع می‌کند که دو روز دیگر معطل کنند تا از شاه دستخط بهتری بگیرند!» ص ۳۳۳

و رئیس «بیداران تهران» یحیی دولت‌آبادی است که باید رهبر توانای انقلاب مشروطه شناخته شود و چنانکه روزی ملت ایران خدمتگذاران واقعی خود را بشناسد، تندیس او در کنار قهرمانان ملی در میدان‌های شهر برافراخته خواهد شد.

اما پرسش اساسی باید این باشد، که چرا «بیداران تهران» با آن توانایی‌ها نتوانستند پس از تشکیل مجلس کشور را در راه پیشرفت واقعی راهبری کنند؟ پاسخ همان است که باید در مورد ده‌ها هزار از ایرانیان در دوران معاصر تکرار کرد و آن اینکه ملایان با پیگرد، تکفیر و کشتار، آنان را از خدمت به ایران بازداشتند.

بطور مشخص، از «بیداران تهران» پس از آن کمتر ردّ پایی می‌یابیم، زیرا که از همان گام نخست پس از امضای فرمان مشروطیت، یعنی به هنگام تهیه «نظامنامه انتخابات»^{۳۰۲}، ملایان به رهبری طباطبائی («رهبان انقلاب مشروطه»!) که اینک به فریب خود پی برده بودند، «بیداران» را به سبب «معروفیت به فساد عقیده» از حق انتخاب به نمایندگی بازداشتند. در نتیجه از همان مجلس اول اکثریت نمایندگان را «آقازاده‌ها» تشکیل دادند، که دست‌یخت آن به قول کسروی «معجونی اسلامی» به نام «متمم قانون اساسی» است.

نگاهی به کتاب‌های رایج درباره تاریخ مشروطه نشان می‌دهد که تاریخ‌نگاری چپ اسلامی، از یک سو به هدف تبلیغ برای «روحانیت» و از سوی دیگر، برای آلودن «تاریخ ستمشاهی»، تا چه حدّ به جعل و دروغ متوسل شده است.

پیش از این اشاره شد، که شناخت درست انقلاب مشروطه دیدگاه تاریخی ما را دگرگون می‌کند. تاریخ‌نگاران آینده با نگاهی غیرایدئولوژیک روایتی سخت متفاوت و سرافراز از تاریخ ایران بدست خواهند داد. مثلاً برخلاف وارونه‌نگاری‌ها درباره «دوران تیره قاجار»، نشان خواهند داد، که نخبگان ایرانی در کنار درباریان میهن‌دوست، تا خود شخص شاه، در برابر فشار و تهاجم وحشیانه ملایان، چه کوشش‌های بزرگی برای به حرکت درآوردن جامعه ایران از خود نشان دادند و نیروی‌های آگاه برخاسته از درون جامعه، چگونه برای تحقق قانون‌مداری و تأمین حقوق شهروندی به کمک دولتمردان آمدند. نمونه آنکه، از پدیده‌های یگانه در تاریخ جهان است که در همان دوران، «انجمن شاهزادگان» تشکیل شد و شاهزادگان تهدید کردند که برای پیشرفت مشروطیت دست به اعتصاب خواهند زد!

«اواسط شعبان (۱۳۲۵ ق.) انجمن شاهزادگان تشکیل شد. صاحب منصبان و اعیان نیز دعوت داشتند. عریضه به شاه نوشتند که اگر با مشروطیت موافقت نفرمایند، خدمت نخواهند کرد... مؤسسين اين انجمن احتشام السلطنه و علاءالدوله و امیراعظم بودند.» ص ۳۴۰

* همه گفتاوردها از کتاب «رگ تاک»، بازبینی شده یک جلدی، نشر کیهان لندن، ۱۳۹۷ ش.